

محلۀ ی آرزوها

نعیمه السادات ابطحی

تو قصه‌های قدیمی، قدیمی‌ها می‌گن خوش اون روزا، همه خوش بودیم، دور هم بودیم، خونه هامون با صفا بود، ولی حالا مردم توی همون خونه‌ها هزار تا قصه و غصه دارن، پای درد دلشون که میشینی می‌بینی خوش نیستن، تو همون محله‌هان ولی ناراحتن، نه از محله‌شون، نه از طاق و طویزه‌ها و گنبد‌های خاکی و کاشی‌کاری شده‌اش، نه از رفت و آمد سخت توی محله‌شون، نه از حضور مسافران و توریستان توی محله‌شون، نه از جو مذهبی محله‌شون، نه از به به و چه چه کردن بدون درد مسافرها و دانشجویهای هنر، نه از نگاه پر از پرسش و کنجکاوی همسایه‌هاشون؛ بلکه از دست مردم و همشهری‌ها و رییس و روسای شهرا ناراحتند؛ از ارزش پایین ملکشان، از دید تحقیرآمیز مردم به آنها، از نبود خواستگار مطابق شأن دخترانشان، از اینکه جوانشان آدرس خانه را بارها می‌پيچاند تا دوستانش نفهمند ساکن کجاست، ناراحتن؛ از اینکه کسی به آنها به دید پایین نگاه کند متفرواند.

شاید مسبب همه اینها آرزوهای انسانی است، تو کدوم محله بیشتر به آرزوهایشان می‌رسند؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

محلۀ ی قدیمی برای کسی که از آنجا چند ساعتی می‌گذره یک چیزه و برای کسی که گرفتار شده و راهی ندارد، چیزه دیگه‌ای. وقتی از بیرون، اون محله با صفا را می‌بینیم و از بالا به شهر نگاه می‌کنیم سراسر زیبایی است، تنوع، سرزندگی، هویت، بوی خوش، حس آشنایی، سوژه عکاسی و کروکی؛ ولی وقتی آن را از دید جوانی می‌بینیم که روش همیشه بگه خانه‌اش کجاست تا مبادا دوستانش خیال کنند محلۀ ی او محله‌ی فقر است و اونا وضع مالی خوبی ندارند و اون موقع دوستانش با دلسوزی بهش نگاه کنند یا اون را با تفریحات خودشون بیگانه بدونند، اون محله اصلا هم قشنگ نیست، اون جوون مملو از آرزو هم یا اینکه تلاش میکنه از محله بره یا یک راهی پیدا کنه که از دوستهایش کم نیاره، به هر حال این مردم مملو از آرزو، صدایشان به جایی نمی‌رسد.

اهالی اصیل محله خیلی حساستر از مهاجرها هستند، آنها دوست دارند مثل همیشه، مثل پدرها و مادرهاشون، محترم باشند، دوست دارند منزلت داشته باشند، دوست دارند مردم بدانند از چه تباری هستند و به آنها احترام بگذارند، برای آنها خیلی سخته در شهری که احترام‌ها به ستمت و دارایی است دوباره قد بکشند، سخته شرمندۀ فرزندان جوانشان باشند، پس آنها می‌روند و غریبه‌ها می‌آیند، کسانی که این محله شاید بخشی از آرزویشان باشد یا شاید کمک می‌کند به آرزوهایش برسند.

از محله قدیمی می‌روند از محله‌ای که یک زمانی همه جای اون، دلشون خوش بود؛ حالا حاضرند در هر محله‌ای ساکن شوند حتی اگر مشکل رفت و آمد و ترافیک داشته باشه، کمبود امکانات داشته باشه، خبری از اصالت مردمی نباشه ولی در عوض اینها، ارزش اقتصادی داشته باشه، وجه خوبتری داشته باشه تا راحت بگویند من اهل کجا هستم، بتوانند بدون خجالت آدرس خانه‌شان را به همه بدهند و تمام معایب محله قدیمی حالا دیگه مهم نیستند و این شروعی بشه برای رسیدن به آرزوهایشان.

اما اون آدمای با صفای قدیمی یک گوشه‌ی دلشون را تو محله قدیمی جا گذاشتن، هرزگاهی با دلتنگی به آنجایی که قبلا بوده‌اند دوباره فکر می‌کنند، دوباره به عطر نان نانوائی محل قدیمی، به سبزی‌های تازه، به وسط شهر بودن محله قدیمشان، به امامزاده‌ای که اگر دلشان